

۱۱۰۲۰۴۰
البر

محضر با رفعت حضرت عالیقدر جناب آیت الله طالقانی دام عزه

این حقیر که گم نام ترین و حقیر ترین ملت ایران هستم برابر عکسیت ملت

مسلمان جهان مطابق اشارت نظر خواستار بودم و روح حقیرم آرزو داشت

تمام ملت عرب را با هم دوست و یار و بهتر از یک خانواده میدیدم

در پیج که از حد و ثقل و فتح دین رویا بر شیرینم در بیدار منتهی شود

۳۲ / ۱۳۵۸ / د ق

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

ارملت عرب به محمد صفا شوید — از نقض و کینه ها و عداوت رها شوید
 با اهل دین پاک محمد شوید یار — از سوء ظن و فکر تجاوز جدا شوید
 از اتحاد دین محمد حوا کنید — از درون اتحاد یکا یک بیا شوید
 گرد شمنان دین به شامگر بیکته — بر عکس دشمنان بر با خدا شوید
 ما راست آرزو ز شما دین قوی شود — ارملت عرب به انکار ما شوید
 فخر ملل شوید ز اسلام پرور — از لشکران دین محمد جدا شوید
 هر ملتی که دین محمد طریق است — با او چه قلب پاک محمد صفا شوید
 چشم طمع به در حق برادر بود خط — با هم بدون حیل و مکر ریا شوید
 از درون اتحاد بگیرد دست هم — با هم به لا اله الا الله دگر هم جدا شوید
 از هم بریز خون برادر مباح نیست — از برادر هم هر همچون دوا شوید
 ماملت عجم به عرب یار و یاورم — ارملت عرب به عجم با وفا شوید
 به عقیده کم فکر چون من اگر اهل فلسطین بجای چندین دستگی یک دسته میشدند
 دیکر رهبریه اشته بطور یقین تا بحال عروس توفیق در آغوش آنها بود — مدق

در این اشعار مختص خودم هست بدین برهطیت

۱۱۰۲۰۴۱

ابر

من خواهم هشی ز چرخ فریبا نمیکتم x در گریه بند او بر غم و انیکتم
اسرو ز طغی نموده ام این نقد عمر را x اندیشه بهر هشی خود انیکتم
از نیست هست کرده بر اذات در الجلا x در راه نیست و هشت بهیا نمیکتم
چون نقد عمر اندک و نایبیز ماندست x او را اگر معامله بهر جا نمیکتم
عمر می زیان کشیده ام از اهل روزگار x سود و دست خلق تقاضا نمیکتم
در دم هزار بکنه چرخ کینه تو ز x با دست هر طبیب مداوا نمیکتم
طبع بلند خود به حقارت نمیده ام x از دو و سه فله هیچ تقاضا نمیکتم
دیرانه ای نشسته بخود خیر نمیکتم x از روزگار خواهش دیلا نمیکتم
هر چند ضعف گوگب بچشم نشان دهد x من روشنی طلب ز تریا نمیکتم
آن ذره ام که پرورش از خور طلب کنم x چون آرزوی چو در دریا نمیکتم
بجری درون سینه من موج میزند x و هشت من از تو ظلم دریا نمیکتم
بهر معاش دست نیارم سوی خدا x تحصیل و ترقی کرده لاف نمیکتم
انواع رنگ به چشم میدهند x من اعتنا به رنگ فریبا نمیکتم
سریت در بیان من از لطف بگوا x روشا عرم سبالله بهیا نمیکتم
پیرانه هر جو ملک جوایز شده بوا x غیر که بیاس حسرت یکتا نمیکتم
دشمن چه شکل است که شیر می زبون دهد x لذت و دلی که طعمه تنم نمیکتم
هستم مدق هوای جهانی نیست درم x زانک آرزوی شرت دنیا نمیکتم

تغنی
۱۳۵۸

ای گردش ایام مگر فصل خزان است X باد خنکی از چپ و از راست وزان است
 هر گل که شکفته است بدانان محبت X پر پرز چه از جور شا شکفته گران است
 این اهل تمدن ز چه بزرگ برای X بر جان هم افتاده و خلقی بزرگ است
 بزرگ که خلق میکند آن جرم و خلق را X فریاد نهند جرم و خلق از دگران است
 از بکه من اندیشه نمودم چه برای X از فرط فکر سر من در دوران است
 برگشته گیتی دو بهر که ما در لفظ X از بزرگ جوان بر سر و بر سینه زمان است
 هر تازه عروسی که زلف داده ندیش X چه پاره کند پیرهن و دیو کا گمان است
 این ظمت آدم نبود پیشه خود دید X اندیشه بد در سر کوته نظران است
 چون دد بهم افتاده بهر گوشه دنیا X چون لاله چراغ است پُر از خون جوان است
 دنیا شده بحر دگر از خون جوان X اندیشه کن این بحر چرا موج زمان است
 ملت هگلی در صف اصلاح در آید X آرایش هر قوم ز تدریس سران است
 از فکر تلط به میان دست بند آید X این بود برای همه بدتر ز زمان است
 رهبر پدر ملت خود بهت هر قوم X آسایش اولاد ز فکر پدران است
 از من اگر ز فکر چنین جنگ به پرسید X گویم که بدوش هم این پادشاهان است
 کلام بدق گفت که این گفته از کجاست X لقمه زین و درس خداوند ها است
 برادر ملت؟ بر جهان و ملت
 آن روزی واقعی حق است

۱۳۵۸

۳۳